معرفت شماره 104 - مرداد 1385

مباني روان شناختي ارتباط مؤثر والدين با فرزندان در محيط خانواده

محمدرضا احمدي

مقدّمه

خانواده، يك سازمان اجتماعي كوچك است كه روابط اعضاي آن، بخصوص روابط والدين با فرزندان، مهم ترين عنصر شكل دهنده اين سازمان است. رشد مطلوب و سالم فرزندان در تمام ابعاد مرهون ارتباط مؤثر و مطلوب والدين با فرزندان مي باشد. تحليل هاي نظري و تجربي بسياري به ارتباط مؤثر والدين با فرزندان اختصاص يافته است و براي آن اهميت و ارزش خاصي قايل شده اند.

از سوي ديگر، مطالعات و تحقيقات فراواني به اثر فرزند بر هر يك از والدين و ديگر اعضاي خانواده و يا بر كل خانواده به عنوان يك رابطه دوجانبه و تأثير متقابل توجه داشته اند، اما بررسي مباني روان شناختي ارتباط مؤثر و مطلوب والدين بر فرزندان از مهم ترين مسائل در حريم خانواده و سلامت رواني آن تلقّي مي شود. آگاهي و شناخت كافي و عميق از اين مباني مي تواند ما را در پرورش شخصيت سالم فرزندان در خانواده ياري رساند و روش هاي مناسب و مؤثر را براي چگونگي و نحوه ارتباط والدين با فرزندان به دست دهد.

اين نوشتار، با تكيه بر برخي يافته هاي نظري و نيز به پشتوانه برخي پژوهش هاي انجام گرفته، در پي يافتن و بيان مباني روان شناختي ارتباط مؤثر والدين با فرزندان مي باشد.

الف. نگرش1

اولين و مهم ترين مبناي روان شناختي ارتباط مؤثر والدين با فرزندان در حريم خانواده، نوع نگرش والدين به جهان و انسان است. در ابتدا به بررسي واژه نگرش مي پردازيم:

نگرش عبارت است از يك روش نسبتاً ثابت در فكر، احساس و رفتار نسبت به افراد، گروه ها و موضوع هاي اجتماعي يا قدري وسيع تر، در محيط فرد. مؤلفه هاي نگرش عبارتند از: افكار و عقايد، احساسات يا عواطف و تمايلات رفتاري. بنابراين، همان گونه كه محققان نيز گفته اند، مي توان براي نگرش سه بعد شناختي، عاطفي و رفتاري در نظر گرفت.2 نگرش يك سازه فرضي و داراي ويژگي هاي متعددي است; از جمله:

1. مؤلفه هاي نگرش با يكديگر تعامل دارند.

2. مؤلفه هاي هر نگرش با يكديگر تناسب سطح دارند. معمولا وقتي بعد شناختي آن عميق و ريشه دار و وابسته به ارزش هاي مهم باشد، به همان نسبت بُعد عاطفي آن نيز محكم و ريشه دار بوده و به تبع آن، آمادگي رواني فرد براي رفتار مناسب نيز بيشتر است.

3. نگرش از ويژگي هاي اصلي يا فرعي برخوردار است. نگرش هاي اصلي بر نگرش هاي فرعي تأثير مستقيم دارند; بيشتر دروني شده اند و كمتر به موقعيت ها و شرايط خارجي وابسته اند. اما نگرش هاي فرعي هر قدر فرعي باشند وابستگي بيشتري به شرايط محيطي دارند.

حال اگر ايمان يك نگرش اصلي تلقّي شود، مي توان در پرتو يك تحليل عقلي آن را يك حالتي رواني دانست كه در هر انساني ممكن است ايجاد شود و داراي سه مؤلفه «عقيده و شناخت»، «علقه قلبي و عاطفي» و «رفتار ظاهري» مي باشد. در واقع، ما ابتدا نسبت به موضوعي شناخت پيدا مي كنيم و سپس نسبت به آنچه شناخته ايم جهت گيري عاطفي و انگيزشي اتخاذ مي كنيم و در نهايت، بر اساس آن شناخت و آن انگيزش كيفيت رفتار خود را تعيين مي كنيم.

بنابراين، ايمان به خدا به عنوان يك نگرش اصلي بر زندگي خانوادگي و ارتباط اعضاي خانواده و از جمله ارتباط والدين با فرزندان، مؤثر است و آن را مي توان به عنوان يك مبناي روان شناختي براي ارتباط مؤثر مطرح ساخت.

كساني كه معتقدند پدر يا مادر شدن يك مسئوليت الهي يا امري مقدس است در ايجاد ارتباط و حفظ آن به شكل مطلوب و مؤثر نقش فراواني دارند; زيرا ارزش يك امر قدسي فراتر از امور عادي و مادي است و همچون ديگر امور مقدس و معنوي تناسب بيشتري با بعد اصيل انسان پيدا مي كند. شايد به همين دليل

باشد كه در تعاليم اسلامي بر مسئوليت والدين در برابر فرزندان و تقدس و ارزش معنوي آن بسيار تأكيد شده است و والدين را به محبت كردن و مورد رحمت و لطف خويش قرار دادن فرزندان توصيه مي كند. امام صادق(عليه السلام) مي فرمايد: «خدا بنده اي را كه فرزند خود را بسيار دوست مي دارد، مورد رحمت خويش قرار مي دهد.»3

پيامبر اكرم(صلي الله عليه وآله) فرمود: «نگاه محبت آميز پدر به صورت فرزند عبادت است.»4 و يا در جاي ديگر فرمود: «هر بوسه اي كه والدين نثار فرزند مي كنند درجه اي مثبت به دست مي آورند.»5

در مقابل، كساني كه فرزند را به عنوان امري مزاحم زندگي مي دانند و نگرش منفي به فرزند دارند هرگز نمي توانند با روش محبت آميزي ـ كه يكي از نيازهاي اساسي نياز به محبت است ـ با فرزند خود برخورد كنند، چه رسد به اينكه بخواهند رابطه مؤثر و مطلوب با وي داشته باشند.

به طور كلي، آنچه در ارتباط بين فردي نقش عمده اي ايفا مي كند و مي تواند تسهيل كننده تأثيرگذاري مطلوب والدين نسبت به فرزند باشد، نگرش مثبت والدين نسبت به فرزند است; بدين معنا كه به فرزند به عنوان هديه و امانت الهي و حتي به صرف انسان بودن بايد ارج نهاد و بدون توجه به مشكلات و رفتارهاي ناهنجار وي، او را به عنوان انساني كه داراي همه گونه توانايي و قابليت هاي بالقوه است نگريست و توجه كرد. با اين نوع نگرش مي توان به او امكان داد تا آنچه هست باشد و احساسات واقعي خويش را بيان و ابراز كند. در حقيقت، نگرش مثبت شامل يك نوع عشق و علاقه انساني به فرزند است; عشق توأم با احترام.

بنابراين، به نظر مي رسد مهم ترين مبنايي كه در ارتباط مؤثر والدين با فرزندان نقش آفريني مي كند، نگرش والدين نسبت به هستي، خداوند، انسان، زندگي و جايگاه فرزند در مجموع جهان هستي است. در واقع، رابطه والدين با فرزند در درجه اول متأثر از نگرش والدين به جهان هستي و هستي بخش جهان است.

امام سجاد(عليه السلام) ارتباط والدين با فرزندان را مبتني بر اين كرده اند كه اصولا فرزند از آن والدين است و جزئي از وجود آنهاست، پس هر حركت و تلاشي در اين زمينه به حيطه وجودي آنها بر مي گردد و ثمره و نتيجه اش براي خود آنهاست و بر همين اساس، حقوق فرزند را تبيين مي كنند و مي فرمايند: «وَ أمَّا حَق وَلدِكَ فَتعلم إنَّه منك و مضاف إِليكَ فِي عَاجل الدُّنيَا بِخَيره و شَرَّه وَ إِنَّكَ مَسؤُول عَمَّا وَلّيته مِن حُسنِ الاَدَبِ وَ الدَّلَالة عَلي رَبِّه وَ المَعُونَة عَلَي طَاعَته فِيكَ وَ فِي نَفسِه فَمُثَابَ عَلي ذَلِكَ وَ مُعَاقَب.»;6 حق فرزندت بر تو آن است كه بداني او از توست و رفتار نيك و بدش در اين دينا با تو پيوند دارد و تو به دليل مسئوليت و ولايتي كه بر او داري موظفي كه او را خوب تربيت كني و به جانب پروردگارش رهنمون باشي و به او كمك كني تا در ارتباط با تو و خودش، از خداوند فرمان برد و نيز توجه داشته باش كه اگر او را به شايستگي تربيت كني، پاداش آن را خواهي يافت و چنانچه در تربيت او سهل انگاري كني مورد عقوبت خداوند قرار خواهي گرفت.

بنابراين، وقتي كه در فرهنگ اسلامي، «فرزند» از بهترين و ارزشمندترين جايگاه ها برخوردار است و فرزندآوري يك مسئوليت خطير و وظيفه ديني تلقّي مي شود، والدين به اين وظيفه نگاه تقدس گونه دارند، در برابر آن مسئوليت با كمال وجود و هستي آمادگي پيدا مي كنند. و يا وقتي كه در فرهنگ اسلامي به فرزند به عنوان يك امانت از طرف خداوند در دست والدين نگاه مي شود، والدين در ايجاد و حفظ رابطه مؤثر و مطلوب از هيچ تلاشي دريغ نخواهند كرد و با تمام وجود به حفظ و استمرار ارتباط مؤثر خود با وي خواهند پرداخت و هميشه در انديشه ايجاد و گسترش بهترين و مناسب ترين شرايط براي اين امر خواهند بود.

بر خلاف آنجا كه والدين مسئله فرزندآوري را به يك مسئله انتخاب شخصي كاهش داده اند و بر همين اساس، به دنبال كشف روش هاي مختلف كنترل مواليد و رهايي از داشتن فرزند مي روند و يا آنجا كه داشتن فرزند را به عنوان امري كه به از دست دادن آزادي و مقيد شدن به گرفتاري هاي ظاهري آن يا باعث فشار مالي و امثال آن مي شود تلقّي مي كنند، در اين صورت، والدين با چنين نگاه منفي به اين مسئله، چگونه مي توانند به دنبال ايجاد رابطه، آن هم به شكلي مطلوب و مؤثر باشند؟

امروزه در كشورهاي صنعتي غرب مسئله فرزندآوري يك انتخاب شخصي است. افزايش روش هاي كنترل مواليد، افرادي را كه نمي خواهند والد شوند قادر مي سازد از فرزندآوري اجتناب ورزند ... .7 اما در فرهنگ اسلامي فرزند يا نعمت است يا رحمت، و به داشتن فرزند و توالد و تناسل توصيه اكيد شده است و در انتخاب همسر توصيه مي شود همسري را برگزينيد كه قابليت فرزندآوري داشته باشد.

ب. دلبستگي8

دومين مبناي روان شناختي ارتباط مؤثر والدين و فرزندان، دلبستگي است. برخي دلبستگي را آغاز محبت و رابطه عاطفي بين والدين و فرزندان تلقّي كرده اند.

هر نوزادي با طيفي از رفتارها به دنيا پا مي گذارد و رابطه دلبستگي عميقي را با والدين خود گسترش مي دهد. دلبستگي را مي توان به عنوان يك رابطه فعال، عميق و پايدار عاطفي بين كودك و والدين تعريف كرد. در مطالعه رفتار دلبستگي كه مي توان آن را آغاز رابطه عاطفي فرزند با والدين تلقّي نمود، برخي پژوهشگران از ديدگاه زيستي يا فطري طرفداري مي كنند و به عبارت ديگر، به مبناي زيستي يا فطري براي رابطه مثبت و مؤثر والدين و فرزندان معتقد هستند. پژوهشگراني كه از اين ديدگاه طرفداري مي كنند به بررسي هاي جان بالبي (John Bowlby، 1969 و 1998) استناد مي كنند. بالبي معتقد بود كه نوزادان در هنگام تولد از لحاظ زيست شناختي به رفتارهاي كلامي و غيركلامي (مانند گريه كردن، چسبيدن و لبخند زدن) و به رفتارهاي «دنباله روي»9 (مانند خزيدن يا راه رفتن به دنبال مراقب اوليه) كه پاسخ عاطفي غريزي معيني را در مراقب فرا مي خواند، مجهّز هستند. اين استدلال زيست شناختي علاوه بر اين، به وسيله بررسي هاي كنراد لورنز (Konrad Lorenz، 1937) درباره نقش پذيري10 مورد حمايت قرار گرفت. پژوهش هاي لورنز نشان مي دهد كه جوجه اردك ها چگونه به اولين شيء متحركي كه در طي يك دوره بحراني11 معين در رشد خود مي بينند، وابسته مي شوند و سپس به دنبال آن راه مي افتند.

هري هارلو (Harry Harlow) و رابرت زيمرمن (Robert Zimmerman، 1959) با تحقيقات خود روي حيوانات به نتايج جالبي دست يافتند و در پاسخ به اين پرسش كه آيا آرامش و آسودگي نوزادان به عواملي از قبيل تغذيه يا تماس بستگي دارد يا خير، به اين نتيجه رسيدند كه: «آرامش حاصل از تماس جسماني در مقايسه با تغذيه، مهم ترين عامل تعيين كننده دلبستگي نوزادان به مراقب اوليه است.»12

همچنين هارلو بر اساس نتايج و يافته هاي تحقيق خود در حيوانات نتيجه گرفت: «چيزي كه او آن را آرامش ناشي از تماس مي ناميد، يعني احساس هاي آسودگي لذت بخشي كه به وسيله يك مادر نوازشگر فراهم مي شود، يك عامل تعيين كننده قوي در دلبستگي است و رضامندي ناشي از نيازهاي فيزيكي ديگر مانند غذا در اين زمينه تبيين كافي و مناسبي را فراهم نمي كند.»13

آرامش ناشي از تماس بين مادران و نوزادان انسان نيز مورد توجه پژوهشگران قرار گرفته و بررسي هاي انجام شده در اين زمينه آن را تأييد مي كند. برخي پژوهشگران معتقدند تماس جسماني بلافاصله پس از تولد يك بخش اساسي و مهم از پيوند عاطفي اوليه است.14

مادران سراسر دنيا، همراه با تماس جسماني زياد اطفال خود را مي بوسند، نوازش، پرستاري و تميز مي كنند، براي آنها آرامش فراهم مي كنند و به آنها واكنش نشان مي دهند.15

گرچه روان شناسان بحث دلبستگي را در محدوه كودك (به ويژه نوزادي) و روابط آن با مراقب (مادر و پدر) مطرح كرده اند، ولي اين دلبستگي در سال هاي ديگر عمر هم وجود دارد و تأثيرات آن نيز سرنوشت ساز است. همچنين تمام پژوهش ها در زمينه دلبستگي متمركز بر مادران و اطفال آنها بوده اند ولي مسلم است كه نتايج پژوهش ها در مورد پدران و ساير مراقبت كنندگان اوليه صادق است.16

روان شناسان در دهه هاي اخير17 بيشتر بر روابط كودك ـ مراقب تأكيد ورزيده و كنش هاي متقابل آن را اساس عمده ريشه عاطفي و شناختي قلمداد كرده اند. اين نظريه پردازان تمام توجه خود را به روابط مادر و كودك معطوف داشته، مادر را به عنوان كسي كه توجه، مراقبت و احساس امنيت يا عدم امنيت به كودك مي دهد شناخته اند.

يكي از عوامل بسيار مهم در رشد دلبستگي عاطفي كودك، مادر و ساير مراقبان او هستند و اين دلبستگي روابط كودك را در جامعه بزرگ تر فردا رقم مي زند و كودك اين رابطه با والدين را بعدها هم حفظ خواهد كرد تا رفتار خود را با والدين محبوبش تطبيق دهد. پس دلبستگي مي تواند زمينه لازم براي تأثير مثبت والدين بر فرزندان را فراهم نمايد و فرزندان را به سوي تطبيق رفتار خود با والدين تشويق و ترغيب كند و مبناي رفتارشان را مي توان در ميزان و چگونگي دلبستگي آنها به والدين شان مشاهده كرد.

مادران ژاپني وظيفه خود مي دانند كه كودك را وابسته به خانواده و وفادار به خود و اعضاي خانواده بار آورند. بنابراين، فرزندانشان را غالباً نزد خود نگهداري مي كنند، هرگاه كودك گريه كند او را به خوبي ساكت مي كنند. به همين سبب، كودكان وابسته تر و علاقه مندتر هستند و در مجموع، گسستگي از زندگي در آنها ديده نمي شود.

با آنچه بيان شد، مي توان چنين نتيجه گرفت كه با پرورش دلبستگي زمينه جذب و انجذاب افراد و تأثيرگذاري والدين بر فرزندان فراهم مي شود. برخي نظريه پردازان نيز مثل اينزوورت، بلر، واترز، وال (1978)، بالبي و اريكسون (1962) كنش هاي متقابل اوليه مادر ـ فرزند را كنش هايي مي دانند كه براي رشد اوليه كودك لازم است و بر مهر و محبت و رفتار آرام و اطمينان بخش مادر (به عنوان مراقب) تأكيد زيادي دارند. اريكسون بيان كرد كه نوعي احساس اطمينان به ديگران در دوره رشد شيرخوارگي بيش از هر چيز اهميت دارد. هر شيرخواره كه از لحاظ پرورش، تجاربي رضايت بخش داشته باشد اين دوره را با موفقيت مي گذراند، وگرنه در بزرگ سالي احساس اطمينان نخواهد داشت.18

بنابراين، دلبستگي در كودكي مي تواند پايه ارتباط مطلوب والدين با فرزندان در دوره هاي بعدي باشد; زيرا در ابتدا كودك به اين علت به سمت والدين متمايل مي شود كه آنها مهم ترين و قابل اعتمادترين و پايدارترين منابع او محسوب مي شوند و زمينه ارتباط مؤثر والدين و فرزندان را يجاد مي كنند.

ج. همدلي19

سومين مبناي روان شناختي ارتباط مؤثر والدين و فرزندان، فرايند همدلي است. همدلي مفهوم مهمي در حوزه روان شناسي و ارتباط بين فردي است. در آثار پيشگامانه كارل راجرز (Rogers Carl) مفهوم همدلي به بهترين وجه توصيف شده است، ولي آن را طوري در نظر گرفته كه به آساني در ارتباط بين والدين با فرزندان قابل استفاده است. به گفته راجرز، همدلي فرايندي است كه متضمن حساس بودن نسبت بر احساسات متغير ديگر افراد و پيوند عاطفي با آنهاست. همدلي متضمن فرايند «براي مدتي در زندگي ديگران زيستن» و وارد دنياي ادراكي ديگري شدن و وقايع را از ديد او نگريستن است. همدلي عبارت است از اجتناب از داوري در باب احساسات ديگران و در مقابل، كوشش براي درك كامل اين احساسات از ديد آنها.

همدلي لزوماً مستلزم آن است كه فرزند بداند والدين او را درك كرده اند. چنين ارتباطي فراتر از آن است كه صرفاً بگوييم «من احساس شما را درك مي كنم.» براي همدلي ابتدا بايد تجربه عاطفي فرزند را دقيقاً درك كرد و سپس آنچه را والدين فهميده اند در قالب كلمات يا اشارات به فرزند منتقل كرد. طبيعي است كه علايم غيركلامي در ارتباط والدين با فرزند نقش مهمي ايفا مي كند.

همدلي غير از همدردي20 است. همدردي، نگراني، تأسف يا ترحمي است كه شخص ممكن است نسبت به ديگري احساس كند يا نشان دهد، اما همدلي عبارت است از كوشش براي هم احساسي با ديگري براي درك احساسات وي از ديدگاه خود او. همدلي مشاركت در احساس ديگران است، نه اظهار احساسات خود.21

بدون شك، همدلي نيازمند تلاش هاي متعدد و دقيقي است. ايجاد و رشد همدلي نيازمند تلاش در سه بعد مهم شناختي، عاطفي و ارتباط است:

1. مؤلفه شناختي همدلي والدين را ملزم مي سازد كه رفتار فرزند را دقيقاً مشاهده كرده و از معناي مشاهدات خود آگاهي يابد. همدلي نيازمند آشنايي با تجربه رفتاري فرزند و نيز اطلاع از تأثيرات آن رفتار است; اطلاعاتي نظير تأثيرات رفتار فرزند بر افكاروعواطف او و يا هنگام رويارويي با مسائل مختلف زندگي.

2. مؤلفه عاطفي همدلي نيازمند حساسيت به احساسات فرزند و گوش دادن به گفته هاي او درباره احساسات خويش است. اين احساسات در قالب كلام، حركات و يا اعمال فرزند جلوه گر مي شود. اين مؤلفه ها نيازمند هماهنگي دريافت هاي والدين از عواطف فرزند با رفتارهاي فرزند است.

3. مؤلفه ارتباط همدلي متمركز بر انتقال اين نكته به فرزند است كه والدين او را درك كرده، حقايقي درباره تجارب و رفتارهاي فرزند مي دانند و احساسات كنوني او را دقيقاً درك مي كنند. به عبارت ديگر، همدلي مستلزم آن است كه به نحوي به فرزند منتقل شود كه والدين او را درك مي كنند.

براي همدلي مي توان تأثيرات زير را در زمينه ارتباط مؤثر والدين و فرزندان برشمرد:

1. همدلي والدين تأثير مهمي در محافظت و مراقبت از فرزند دارد; زيرا هنگامي كه والدين از وضعيت و شرايط فرزندشان آگاه باشند و او را درك كنند، به دقت و درجه مراقبت خود نسبت به فرزندشان در هنگام بروز خطر مي افزايند.

2. هنگامي كه فرزند احساس كند والدين او را درك مي كنند احتمال بيشتري دارد كه از توصيه هاي والدين خود پي روي نمايد. هرگاه براي بيان نيازها و نگراني هاي عاطفي به فرزند فرصت داده شود، او احساس مي كند كه مي تواند به والدين خود اعتماد داشته باشد. همچنين احساس مي كند والدين به مسائل واقعي او مي پردازند و در اجراي تصميماتي كه مربوط به مراقبت و محافظت و يا رشد و كمال آنهاست با والدين خود بيشتر تشريك مساعي مي كنند. در واقع، توانايي والدين براي همدلي با فرزند و درك او عامل مؤثري براي تمايل فرزند براي مراجعه به والدين در آينده است.

3. هرگاه فرزند از رابطه همدلانه والدين با خود راضي باشد، حتي اگر از نتايج ارتباط رضايت نداشته باشد، كمتر عليه والدين حالت دفاعي به خود مي گيرد و با آنها به مخالفت صريح مي پردازد. والديني كه با فرزندشان همدلي دارند مي توانند احساس سرخوردگي احتمالي فرزند را از نتايج توصيه هاي خود و چگونگي ارتباط خود با فرزندان كشف نموده و براي يافتن راه حلي كه براي هر دو قابل قبول باشد، كوشش كنند. به عبارت ديگر، والديني كه با احساسات فرزند خود همدلي مي كنند مايل و قادرند كه به طور سازنده به سمت مطلوب حركت كنند و زمينه ارتباط مطلوب و مؤثر با فرزندشان را فراهم نمايند.

رابطه مؤثر برخاسته از رابطه همدلانه والدين با فرزند را مي توان در گفته هاي يكي از مراجعان به مركز مشاوره روان شناختي به خوبي مشاهده كرد:

يك نوجوان (17 ساله پسر) در يك مشاوره اي احساس خود را نسبت به پدر خود چنين ابراز مي كرد: «آنچه واقعاً من را در حرف زدن با پدرم كمك مي كند اين است كه حتي اگر با نظرش هم مخالفت كنم، از دست من عصباني نمي شود، هر چند بيشتر اوقات سرانجام آنچه او مي خواهد انجام مي دهم، اما آنچه اهميت دارد اين است كه پدرم حرف هاي من را به خوبي گوش مي دهد و مي شنود. دانستن اينكه او به حرف هاي من گوش مي دهد، عمل گوش دادن من به او را ساده تر مي كند.»22

زماني كه والدين به نوجوان اجازه مخالفت كردن مي دهند، در حقيقت، مفاهيم و معاني مختلفي را به طور ضمني به او تفهيم مي كنند.

د. ابراز عواطف مثبت

چهارمين مبناي روان شناختي ارتباط مؤثر والدين و فرزندان، ابراز عواطف مثبت است. ما عواطف مختلفي را در طول زندگي روزانه تجربه مي كنيم و اظهار مي نماييم. حالت عاطفي ما در هر لحظه بر ادراك، شناخت، انگيزش، تصميم گيري و قضاوت هاي بين فردي مؤثر است.23

تجارب آزمايشگاهي به طور هماهنگ نشان دهنده آن است كه عواطف مثبت به ارزيابي مثبت از ديگران و تأثير مطلوب مي انجامد و عواطف منفي به ارزيابي منفي منتهي مي شود.24 به عبارت ديگر، ابراز عواطف مثبت و خوشايند والدين در برخورد با فرزندان، دوستي و علاقه آنها را پديد مي آورد و آن را افزايش مي دهد و در نتيجه، بر استحكام و شدت روابط والدين با فرزندان مي افزايد.

ابراز عواطف مثبت از دو طريق مي تواند بر ارتباط والدين و فرزندان تأثير گذارد: نخست اينكه والدين مي توانند با ابراز عواطف مثبت، كاري كنند كه در فرزند موجب احساس مطبوع شود و فرزند مايل مي شود آنچه در ما ايجاد خوشايندي مي كند انجام دهد; مثلا والدين فرزندي را كه از نخستين ساعات روز آنها را با تعريف و تمجيد صادقانه شاد مي كند دوست مي دارند.

دوم اينكه وجود والدين به هنگام برانگيختگي عواطف مثبت نقش مهمي در پيامد علاقه فرزند به والدين دارد و در واقع، به شكل گيري نگرش مثبت به سخنان والدين مي انجامد و زمينه را براي همكاي و پذيرش پيشنهادهاي آنها فراهم مي كند.

برخي روان شناسان توصيه اكيدي به والدين دارند، حتي توجه عاطفي مثبت و بي قيد و شرط نسبت به فرزند را اساس رابطه با او معرفي كرده اند. راجرز مي گويد: «هنگامي كه "خود" رشد مي كند، انسان نسبت به دوستي و قبول ديگران احساس نياز مي كند و توجه رعايت مثبت نامشروط ديگران را جذب مي كند، اين نياز يك نياز ذاتي براي انسان است.»25

بنابراين طبق اين ديدگاه، انسان از كودكي نياز به توجه عاطفي مثبت ديگران، آن هم به طور غيرمشروط، دارد. آنچه مهم است استمرار اين توجه عاطفي مثبت است; زيرا والدين معمولا به فرزند خود اين توجه عاطفي مثبت را دارند، ولي به تدريج اين توجه مثبت به رفتارهاي خاصي از فرزند مشروط مي شود و دوستي و عواطف مثبت خود را مشروط به خوب بودن رفتار كودك مي كنند در آن صورت، اين تلقّي براي كودك شكل مي گيرد كه گويا تمام شخصيت او پذيرفته نشده است. بنابراين، بايد والدين نسبت به كودك پذيرش كامل داشته باشند.

ديكسون و ديگران (1993) تأثيرات متعددي را براي ابراز عواطف مثبت در روابط بين فردي بيان مي كنند. از جمله اين تأثيرات عبارتند از:

1. افزايش تعامل و حفظ روابط;

2. ابراز علاقه واقعي به ايده ها، افكار و احساسات طرف مقابل;

3. جالب و لذت بخش ساختن تعامل.

بنابراين، آنچه ما به عنوان مبناي ارتباط مؤثر والدين و فرزندان به دنبال آن هستيم، مي توانيم بر اساس ابراز عواطف مثبت از سوي والدين نسبت به فرزندان پي گيري كنيم، همان گونه كه نقطه مقابل آن، يعني ابراز عواطف منفي، مي تواند به سردي روابط والدين با فرزندان و سست شدن ارتباط مؤثر و مطلوب آنها بينجامد و به تدريج در كجروي فرزندان تأثير گذارد. روان شناسان اجتماعي و جامعه شناسان در بررسي علل كجروي فرزندان به عوامل متعددي از جمله به عدم روابط گرم، محبت آميز و حمايت گرانه كه مصاديق ابراز عواطف منفي است، اشاره كرده اند.

جامعه شناسان در بين عوامل متعددي كه بر كجروري فرزندان تأثير مي گذارد چند عامل خانوادگي را شناسايي كرده اند. گذشته از ضعف نظارت مستقيم بر رفتار فرزندان كه در خانواده هاي تك سرپرست احتمال بيشتري دارد، عوامل ديگري مانند ستيز و ناسازگاري پدر و مادر، نبود روابط گرم، محبت آميز و حمايت گرانه بين والدين و فرزندان، كجروي والدين، بدرفتاري و خشونت آنان با فرزندان در گرايش فرزندان به كجروي و ارتكاب جرم مؤثر شناخته شده اند.26

پژوهش ها نشان مي دهند كه در رابطه والد ـ كودك دو مسئله مهم وجود دارد: پذيرش از سوي والدين; نظارت بر كودك.

به نظر مي رسد از اين دو عامل، پذيرش از سوي والدين مهم تر باشد.27 در آموزه هاي اسلامي نيز لزوم توجه به ابراز عواطف مثبت و خوشايند در برخورد والدين با فرزندان تأكيد شده است و آن را در قالب دستورالعمل هايي به عنوان وظايف والديني نسبت به فرزندان مطرح و به نمونه هاي زير اشاره شده است:

1. گفتوگوي مهربانانه و دلسوزانه با فرزندان;

2. نگاه مهربانانه به فرزندان;

3. روابط غيركلامي ناشي از عواطف مثبت; مثل بوسيدن و نوازش فرزند به مقتضاي سن كودك و ... .

يكي از مشخصه هايي كه در كيفيت روابط والدين با فرزند حايز اهميت است، گرمي روابط، حمايت و ملايم بودن آن است. والدين هنگام تعامل با كودك بايد گرم و آرام صحبت كنند و از تحسين و تشويق به موقع و مناسب دريغ نورزند. از اين نوع گرمي و ملاطفت در برخوردهاي رسول گرامي اسلام(صلي الله عليه وآله)فراوان ديده مي شود. از جمله، روزي پيامبر اكرم(صلي الله عليه وآله) نماز جماعت را با گروهي به جاي مي آوردند. امام حسين(عليه السلام) كه در سنين كودكي بودند، در كنار رسول اكرم(صلي الله عليه وآله)قرار داشتند. وقتي پيامبر(صلي الله عليه وآله) به سجده مي رفتند امام حسين(عليه السلام) به پشت حضرت(صلي الله عليه وآله) سوار مي شد. هر گاه پيامبر(صلي الله عليه وآله)مي خواستند سر از سجده بردارند به آرامي امام حسين(صلي الله عليه وآله) را كنار مي نشاندند. وقتي سجده بعدي را شروع مي كردند، ديگر بار امام حسين(عليه السلام)بر پشت حضرت(صلي الله عليه وآله)سوار مي شد. در تمام نماز، پيوسته امام حسين(عليه السلام) اين كار را تكرار مي كرد تا حضرت(صلي الله عليه وآله) نماز را تمام كردند. مردي يهودي كه شاهد اين منظره بود گفت: «"اي محمد! شما با كودكان برخوردي داريد كه ما تا به حال چنين نكرده ايم.» پيامبراكرم(صلي الله عليه وآله) فرمودند: «اگر شما به خداي پيامبر ايمان داشتيد با كودكان مهربان بوديد.»28

در اسلام در مورد پاسخ گو بودن والدين و علاقه نشان دادن آنها به كودك سفارش هاي اكيدي شده است. در روايتي از حضرت صادق(عليه السلام) چنين نقل شده است: «إِنَّ اللَّه عَزَّوَجَلَّ لَيَرحَم الرَّجُلَ لِشِدة حُبِّهِ لِوَلَدِه»;29 خداي تعالي مردي كه فرزندش را خيلي دوست دارد حتماً مورد ترحم و لطف قرار خواهد داد.

و در روايتي ديگر مي فرمايد: «قَالَ الصَّادِقُ(عليه السلام): قَالَ رَسُولُ اللَّه(صلي الله عليه وآله): مَن قبّل وَلَدِه كَتَبَ اللَّه لَهُ حَسَنَة وَ مَن فَرّحَه فَرّحه اللَّه يَومَ القِيمَةِ ...»;30 هر كس فرزندش را ببوسد خداوند براي او پاداشي نيكو مي نويسد و كسي كه فرزند خود را خوشحال كند خداوند متعال او را در قيامت خشنود خواهد كرد ... .

هـ . ارتباط غيركلامي

پنجمين مبناي روان شناختي روابط مؤثر والدين و فرزندان، لزوم توجه به ارتباطات غيركلامي است. كلام و گفتار تنها بخشي از جريان ارتباط و تبادل نظر با ديگران است. والدين يا فرزندان، افكار، نگرش ها و معاني مختلف را بيشتر از طريق حركات چهره، آهنگ حركات و طرز نگاه كردن و بالاخره مجموعه رفتار غيركلامي به طرف مقابل منتقل مي سازند. رفتار غيركلامي را مي توان نيرومندتر و حتي مؤثرتر از كلمات دانست. نياز به درك اثرات ارتباط غيركلامي، به ويژه در كار كردن با كودكان، از اهميتي خاص برخوردار است; زيرا كودكان هنوز پيچيدگي ها و رموز ارتباط كلامي را به خوبي نمي دانند.

تا اوايل دهه 1960 م در مورد جنبه هاي غيركلامي ارتباطات انساني مطالعات كمتري انجام شده بود، اما محققان پس از دهه 1960 متوجه شدند كه براي بررسي كامل فرايندهاي ارتباطي الزاماً بايد كانال هاي غيركلامي را نيز در نظر گرفت. بردويسل (Birduhistell، 1970) كه از چهره هاي برجسته حوزه ارتباط غيركلامي است، در تصديق نقش حساس فرايندهاي غيركلامي مي گويد: «هر شخص عادي عملا روزانه 10 تا 11 دقيقه صحبت مي كند و هر جمله او به طور متوسط 5/2 ثانيه طول مي كشد.»

او همچنين تخمين مي زند كه در يك برخورد دو نفره معمولي يك سوم معاني اجتماعي از طريق مؤلفه هاي كلامي و دو سوم مابقي از طريق كانال غيركلامي منتقل مي شود. پس بخش اعظمي از اطلاعات از طريق كانال غيركلامي رد و بدل مي شود و ويژگي هاي زير را براي آن مي توان بيان كرد:

1. رفتارهاي غيركلامي مكمل گفتار هستند.

2. رفتارهاي غيركلامي حالات عاطفي را مي رسانند و بر غناي كلماتي كه نشانگر حالات هيجاني هستند مي افزايند.

3. رفتارهاي غيركلامي به ترسيم و توصيف محتواي پيام ها كمك مي كنند.

4. رفتارهاي غيركلامي به عنوان يكي از اجزاي جدا نشدني فرايند ارتباط، تأكيد فرد را بر بخش هاي كلامي مي افزايند.

5. رفتارهاي غيركلامي به تنظيم جريان ارتباط سخنگو و شنونده كمك مي كند.

6. رفتارهاي غيركلامي با فراهم كردن فيدبك (= بازخورد) براي تعامل كنندگان به شروع و حفظ ارتباط كمك مي كنند.

7. رفتارهاي غيركلامي از طريق تعريف ضمني روابط، تأثير قابل توجهي بر ديگران مي نهند; مثلا، كسي كه مي خواهد بر ديگري تسلط پيدا كند مي تواند براي رسيدن به هدف خود به رفتار غيركلامي متوسل شود.

ارتباط والدين و فرزندان از جمله ارتباطات انساني است كه بخش اعظم اين ارتباط را، ارتباط غيركلامي تشكيل مي دهد. بدون شك، براي ايجاد و رشد ارتباط مؤثر و مطلوب والدين با فرزندان بايد از ارتباطات غيركلامي (كه بنابر تحقيق فوق 32 ارتباطات انساني را تشكيل مي دهد و چه بسا در خصوص ارتباط والدين با فرزندان بيش از اين مقدار باشد) و ويژگي هاي آن بهره جست و به عبارت ديگر، مي توان گفت: ارتباط مؤثر بيش از آنكه تحت تأثير ارتباط كلامي باشد ناشي از ارتباط غيركلامي است.

و. پذيرش غيرمشروط

يكي ديگر از مهم ترين مباني روان شناختي ارتباط مؤثر با فرزندان پذيرش غيرمشروط نسبت به فرزندان است; بدين معنا كه والدين، كودك و نوجوان را آن گونه كه هست بپذيرند، هر چند ممكن است رفتار او مورد پذيرش آنان نباشد. بايد به فرزند به عنوان يك شخص مستقل احترام گذاشت و براي او به عنوان يك انسان با توانايي ها و رغبت هاي خاص خود، ارج و ارزش قايل شد. نبايد كوشش خود را صرفاً به اين خاطر كه فرزند، انساني كوچك تر، ناآگاه تر و نارسيده تر است پي ريزي نمود و بر حاكميت و تسلط بر او به كار گرفت، بلكه بايد حق مسلم او را براي «فرزند بودن» شناخت و انرژي خويش را متوجه جهت دادن به اعمال و رفتار او در مسير سازگاري مطلوب و پيشرفت و موفقيت نمود. والدين بايد درك كنند كه رفتار براي فرد صاحب رفتار، اعم از كودك يا نوجوان، چه معنا و مفهومي دارد.

در گسترش روابط مطلوب، بايد به كودك اجازه داد تا نظرات و تصميمات خويش را هر گاه و در هر زماني كه ممكن باشد ابراز كند. اجراي اين امر مستلزم آن است كه براي كودك حق اشتباه كردن نيز قايل شد و جز در مواردي كه اين اشتباه براي خود او يا ديگران خطرناك است به او اجازه داد تا نتايج حاصل از اعمال خويش را تحمل و تجربه كند.

والدين مؤثر بايد نخست يك شنونده خوب باشند تا بتوانند در زمينه تعبير و تفسير اطلاعات و ارائه كمك و راهنمايي و تأثيرگذاري مطلوب اقدام ورزند. فرزندان نياز دارند كه با تمام وجود احساس كنند مورد عشق و علاقه والدين و پذيرش غيرمشروط والدين هستند، هر چند كه اعمال و رفتارشان احتمالا مورد تأييد آنان نخواهد بود. به بيان ديگر، بايد مفهوم «من را دوست دارند اما از كارم خوششان نمي آيد» را با تفكيك معني در مورد والدين احساس كنند.

پذيرش غيرمشروط موجب مي شود تا رابطه انساني غني تر و مؤثرتر به وجود آيد. پذيرش غير مشروط يا توجه بدون قيد و شرط بدين معناست كه والدين ارج و حرمتي به طور مطلق و كلي براي فرزند قايل باشد نه آنكه مشروط; يعني كودك را آن گونه كه هست بپذيريم، نه آن گونه كه والدين مي خواهند. تحقيقات نشان مي دهد كه توجه بدون قيد و شرط تغييرات سازنده و رشد و تكامل را در كودك و نوجوان تسهيل مي كند.31

پى نوشت ها

1. Atitiued.

2ـ جمعى از مؤلفان، روان شناسى اجتماعى با نگرش به منابع اسلامى، تهران، پژوهشكده حوزه و دانشگاه، 1382، ص 137.

3ـ محمّد محمّدى رى شهرى، ميزان الحكمه، تهران، نشر مركزالاعلام الاسلامى، 1379، ج 10، ص 699، حديث 32323.

4ـ حسين نورى طبرسى، مستدرك الوسايل، بيروت، مؤسسة آل البيت لاحياء التراث، 1988م، باب 24 و 389.

5ـ همان.

6ـ ابومحمد الحسن بن شعبه حرانى، تحف العقول عن آل الرسول، بيروت، اعلمى للمطبوعات، 1974م، ح 23، ص 189.

7. White, J. l kime , S. (1987). The first three years of le. New York: prentice-hall, P. 106.

8. Attachment.

9. Fallowing behavior.

10. Imprinting.

11. Critical.

12ـ پاول هنرى ماسن و همكاران، رشد و شخصيت كودك، ترجمه مهشيد ياسايى، تهران، نشر مركز، 1380، ص 176.

13ـ همان، ص 177.

14 و 15ـ كارل هافمن و همكاران، روان شناسى عمومى، ترجمه هادى بحيرايى و همكاران، تهران، ارسباران، 1384، ص 424.

16ـ همان، ج 1، ص 425.

17ـ بالبى (1960); فرويد (1964); واتسون (1928)

18ـ ناصر بى ريا و همكاران، روان شناسى رشد با نگرش به منابع اسلامى، تهران، سمت، 1375، ج 2، ص 796.

19. Empathy.

20. sympathy.

21ـ ديماتئو، ام. رابين، روان شناسى سلامت، ترجمه سيدمهدى موسوى اصل و همكاران، تهران، سمت، 1378، ج 2، ص 439.

22ـ اسماعيل بيابانگرد، روان شناسى نوجوان، چ سوم، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامى، 1378، ص 68.

23 و 24ـ اون هارجى و ديگران، مهارت هاى اجتماعى در ارتباط ميان فردى، ترجمه خشايار بيگى و مهرداد فيروزبخت، تهران، رشد، 1384، ص 274.

25ـ حسين شكرشكن و همكاران، مكتب هاى روان شناسى و نقد آن، چ دوم، تهران، سمت، 1377، ج 2، ص 443.

26ـ حسين بستان، اسلام و جامعه شناسى خانواده، قم، پژوهشگاه حوزه و دانشگاه، 1383، ص 100.

27ـ اسماعيل بيابانگرد، روان شناسى نوجوان، چ سوم، تهران، دفتر نشر و فرهنگ اسلامى، 1378، ص 97.

28ـ محمّدتقى فلسفى، كودك از نظر وراثت و تربيت، تهران، هيئت نشر معارف اسلامى، 1341، ج 2، ص 145.

29ـ محمدباقر مجلسى، بحارالانوار، بيروت، مؤسسة الوفا، 1983 م، ج 104، ص 91.

30ـ همان، ج 7، ص 304.

31ـ شكوه نوابى نژاد، سه گفتار درباره راهنمايى تربيت فرزندان، چ ششم، تهران، انتشارات انجمن اولياء و مربيان، 1375، ص 23.